Tajrishcircle.org

دیالکتیک آزادی

نگاهی به داستان سنگی بر گوری اثر جلال آل احمد[1]

شروین طاهری

> بااین‌همه مبادا گمان کنی که به مقابله تاریخ برخاسته‌ام. آن هیولای پیزری حتی درخور مقابله نیست. ... از من بپذیر که یک‌بار دیگر دارم این اباطیل را همچون گلوله خردی در قلماسنگ کاغذی این دفتر می‌گذارم و به‌قصد کور کردن چشم آن هیولای پیزری رهاش می‌کنم. *آل احمد. ارزیابی شتابزده*

سنگی بر گوری روایت نبرد مرگبار آگاهی و خودآگاهی سوژه انسانی است. آگاهی که تنها در میدان فاهمه‌اش، در میدان تجربیات شاکله مند حواسش می‌اندیشد ناچار بامعنایی بزرگ‌تر مواجه می‌شود. آگاهی به این وضعیت تازه تنها با نفی جزئیت تجربه‌شده میسر می‌شود. اما مگر به همین راحتی است؟ چگونه می‌توان بی‌واسطگی حواس و آگاهی از آن را نفی کرد؟ شش مرحله لازم می‌آید که در آن هر بار سوژه با بازگشت به گذشته خویش، با اندیشه‌ای پس نگرانه بار عاطفی آگاهی و خاطره را سبک کند. بااین‌همه با کتابی فلسفی، الهیاتی یا سیاسی به معنای اخص کلمه روبه‌رو نیستیم. جلال آل احمد درست به‌مانند همگن اش صادق هدایت که بیست پنج سال قبل این خطر را به جان خرید، خود را به نمونه نوعی مطالعه خود مبدل می‌سازد. نگاه پس نگرانه نیازمند توقف انداختن در روند روبه پیش رویدادها است. نوعی خلاف جریان شنا کردن. برای دست‌یابی به معنا، باید بتوان از نو در رودخانه پای گذاشت با علم به اینکه هرگز چنین عملی ممکن نخواهد بود. جلال در عمل خطیر درگیر شدن با خاطره‌اش می‌کوشد روند عینی تاریخ را بشکافد. اما قدم گذاشتن در خاطره و به یادآوردن خویش در آناتی که حالا گذشته‌اند، مانند قدم گذاشتن به اتاقی تاریکی است بدون هیچ نوری. خاطره برخلاف رویدادهای حاضر، قطعه‌قطعه و جابه‌جا شونده است. از منطق روایت مرسوم که "من" برای حفظ انسجامش خلق می‌کند پیروی نمی‌کند. بااین‌همه امکان به یادآوردن هم‌زمان امکان تغییر دادن مسیری است که تاریخ انفعال را به تاریخ آزادی باز می‌کند.

دقیقه نخست رود رو شدن با دگر بودگی خویش در نزد ایرانیان را می‌بایست در پرسش عباس میرزا از ژنرال گاردن فرانسوی پی گیری کرد: شما چه تفاوتی دارید؟ چگونه است که شما پیشرفت کرده‌اید؟ شاهزاده ایرانی که درهم شکستن قوای نامنظم خویش را در برابر ماشین جنگی مدرن روس‌ها به نظاره نشسته برای نخستین بار از منظومه خورشیدی و استعلایی شرقی خویش کنده می‌شود. تا پیش‌ازاین جهان همان شکارگاه‌های سلطنتی و ممالک محروسه بوده است که ایزدی خیرخواه دوامش را به دست سایه‌اش، شاه تضمین می‌کرده. جنگ این سرور

---

[1] این متن پیشتر در فصلنامه «فرم و نقد» منتشر شده است.

Tajrishcircle.org

همه‌چیزها، با دستگاه مکانیکی‌اش منظومه را خرد و خاکستر کرد. از خلال این شکست فضایی-زمانی امر واقع نورش را برای دقیقه‌ای بر چشم خودبین آگاهی به درون خزیده تاباند و دیگری ظاهر شد. از این دقیقه آگاهی ایرانی به‌طور رسمی در تاریخ مدرن وارد شد. یقیناً دیدار با غربیان در عصر شاه‌عباس و مراودات خرد تجاری در دوران صفوی، یا بستن قراردادهایی میان آغامحمدخان و قشون فرانس پیش‌زمینه‌های این ورود بودند. اما حیرت ناشی از نیستی، شکستی سریع و خون‌بار در جنگی که قشون اسلام می‌بایست در آن پیروز می‌شد، لحظه کلیدی درگیر شدن آگاهی شاه با واقع بودگی تاریخ پیشرفت بود. ورود سرزده به تاریخ نو شونده پیشرفت به‌مرور کلیت مکان-زمان سازمان اجتماعی ما را دربرگرفت. ساخته‌شدن نهادها، جنبش‌های اجتماعی ناشی از بلوکهای نوظهور اجتماعی، حرکت به سمت شیوه تازه تولید در شکل صنعت و درنهایت ساخت گیری مفهوم سیاسی ملت همگی چنان ما را از مدار تاریخ طبیعی خویش، همان چرخه‌های تولد، بلوغ و زوال حاکمیت‌های محلی منحرف ساخت که برایمان پیش از آن، جز به میانجی نمایه‌ها و اسطوره‌ها قابل‌شناسایی نبود. ورود به تاریخ با قطع از سنت همراه شده بود. تاریخ با نگاهی آهنین بساط قصاب‌خانه‌اش را پهن می‌کرد. استقبال‌کنندگان از این پیشرفت ناگهانی آماده بودند خویش را در صف قربانیان قرار دهند باشد که رستگار شوند. مدرنیزاسیون، اگرچه شرایط مادی حیات اجتماعی را درمی‌نوردید اما آگاهی برآمده از آن همچنان در دوردست‌ها به دنبال پاسخی برای دلیل وجودی خویش بود. میان آگاهی و زیست، میان هستی اجتماعی و بازتابش در ذهن شکافی روی‌داده بود. تاریخ با محکومانش چون کمیت‌هایی یکدست برخورد می‌کرد، برابری سبعانه. آشکار است که برابری در این معنا بازتولید اصل نابرابری بود. نظام‌های رمزآمیز طبیعت که تا پیش‌ازاین بر فردیت سوژه‌ها حاکم بودند، از نو و این بار در قالب سنت تاریخی که با عینیت مجهز بود برقرار شد. دقیقه ورود به تاریخ با آزادی سوژه از مقیدات نظری‌اش همراه نشد، بلکه تنها او را به وضعیت تاریخگری انداخت.

سنگی بر گوری می‌کوشد این آستانه را از نو به یاد بیاورد. دقیقه‌ای که ما به تاریخ وارد شدیم اما آزاد نشدیم. پیش‌تر صادق هدایت این ننگ بردگی را در پس‌نگری‌اش تا پیرمرد خنزرپنزری پی گرفته بود. موجودی با دندان‌های زرد و تریاکی که پوستین کهنه اجدادی‌اش را به خود پیچیده و جز تمتعی تلخ و دائمی از حقیقت، فاسد ساختن حقیقت، کار دیگری نمی‌تواند کرد. صادق هدایت نشان می‌دهد که هرچه به گذشته بازمی‌گردد جز سلاخی میل، جز بطالت افیونی، جز سنت هیچ نمی‌بیند. اشکال هندسی توخالی که ساکنانش چون مردگانی خشک‌شده می‌نمایند. همین‌که بدان‌ها دست می یازی سر از بدنشان جدا می‌شود. و درنهایت هر جا نسیمی از حیات می‌وزد با چشمان خیره و لبی شکری درحالی‌که چاقوی قصابی در زیر عبا پنهان است، چشم آن را می‌درد. بوف سنت ما کور است. نتیجه‌ای بدبینانه و سخت. صادق هیچ رهایی نمی‌بیند. بیست‌وپنج سال بعد اما جلال از نو خطر می‌کند تا با این "هیولای پیزری " چشم در چشم شود. این بار نه به میانجی سازمانی خیالی و فرمی درون کاوانه که برعکس به میانجی نثری عامیانه و دردکشیده.

Tajrishcircle.org

سنگی بر گوری داستانی است با جملاتی ساده و لحنی صمیمی اما فاصله گذار. بنیادهایش را اصطلاحات رایج در میان "عامه" ساخته است. روایتگر خود نویسنده است اما زبان نویسنده صدای خاموش انبوهه‌ای از مردمان محذوف را نمایندگی می‌کند. بنابراین متن هم‌زمان قصه‌ای فردی و کلی است. کتاب با پرسشی فلسفی یا قطعه‌ای حیرت‌انگیز آغاز نمی‌شود. جلال در قالب روانکاو خود یا فیلسوفی متافیزیسین آغاز نمی‌کند. در برابرِ " در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره در انزوا روح آدم را می‌خورد و می‌تراشد "، "ما بچه نداریم. من و سیمین. بسیار خوب. این واقعیت" قرار می‌گیرد. هدف روشن است به‌جای مفهوم‌پردازی کردن دردی انتزاعی-خیالین، اندوهی انضمامی-مادی پیش رو قرار می‌گیرد. فصل نخست مرحله آغازین به یادآوردن است. ترتیب رویدادها مدام پس‌وپیش می‌شود و مدام دیگر خاطره‌های هم وند وسط روایت می‌پرند. بچه نداشتن در سنت اخلاقی حاکم حکم عقیم ماندن را دارد و هم‌زمان مردی را زایل می‌کند. بنابراین واقعیت پزشکی ماجرا که قطعه‌ای درخشان را می‌سازد " کمیتش لنگ " می‌ماند. اما جلال تنها بعدتر این صورت‌بندی را به یاد می‌آورد. در لحظه نخست، یعنی در فصل اول مسئله بچه نداشتن و واقعیت پزشکی آن امری فردی و جزئی است." آخر هیچ می‌شود فکرش را کرد که صفی از اعماق بدویت، تا جنگل تنک تمدن ته کوچه فردوسی تجریش، این امانت را دست به دست-یعنی نسل به نسل- به تو برساند و توکسی را در عقب نداشته باشی که بار را تحویل بدهی؟". این صورت‌بندی پرسش اصلی است که با به یادآوردن درد واقعیت خلجان آگاهی را موجب می‌شود. نوعی اضطراب منفی از بی پشت ماندن. واقعیت اما میدان کوچکی است که در اعماقش "بینهایت های کوچک" جلال جست‌وخیز می‌کنند. میکروسکپ میانجی معرفی واقعیت می‌شود. واقعیت امری تحلیلی، تجربی و قطعی است. تنها با نگاه کردن از درون دستگاه می‌توان میدان بسیار کوچکش را برای لحظه‌ای رسد کرد. دستگاه واقعیت در این توصیف دستگاه تقلیل سوژه به بی‌نهایت‌های کوچک است. نوعی کمی سازی ریاضیاتی. بنابراین لایه نخست درد انفعال سوژه در برابر این بازنمود کمیِ خودش است. اگر حیات مجموعه تصادفی واقعیات منفصل است، پس کوشش برای پاسخ دادن به پرسش از معنا، تنها مرهمی خیالین برای کم کردن این درد خواهد بود. کاری که نقاش داستان جلال، پزشک نیا با واقعه مرگ برادرش می‌کند.

فصل دوم حاصل نفی نتیجه فصل قبلی است. آگاهی اولیه سوژه از موقعیت جزئی خود در برابر واقعیت محتوم، او را به روی خودش بازمی‌گرداند. خاطره از نو میانجی می‌شود. داستان کوشش جلال و سیمین برای به سرپرستی گرفتن کودک. جلال در این بازگشت به خود این بار با قابلیت‌های بالقوه خودش به‌مثابه واقعیتی دیگر روبه‌رو می‌شود. همان‌طور که کمبود اسپرم واقعیت است، قابلیت پدری نیز واقعیتی دیگر است. سنتز این تناقض عملی اجتماعی است: به سرپرستی گرفتن. اما همان‌طور که جابه‌جایی نوشتن با بچه نوعی مرهم خیالی است، چراکه کلمات را می‌توان هدایت کرد و به هر سو گرداند اما بچه زندگی فی‌نفسه است، به سرپرستی گرفتن نیز به عاریت گرفتن کالبد دیگری است. این فصل آگاهی را با محدوده‌های تازه‌اش مواجه می‌سازد. اینکه "من" و تجربیات اش

Tajrishcircle.org

به روی کلیتی به نام اجتماع باز است. این گشایش با مفهوم مشروعیت و اخلاق نمودار می‌شود. زنی در جریان روابط عاشقانه با "اشراف‌زاده‌ای" بچه‌دار می‌شود اما پدر غیبش می‌زند و بچه روی دست مادر می‌ماند. نخست به امید بازگشت پدر مدتی این حضور مزاحم تحمل می‌شود اما بعدتر " دم گاو به دم خروس " تبدیل می‌شود. آنچه جلال را به غثیان می‌اندازد این است که مادر حتی حاضر است برای رها شدن از کودک پول هم بدهد! مقوله بی پشت ماندن به ناگاه به‌عکس خود بدل می‌شود: گاهی پشت داشتن بیشتر دردسر است! استعاره مرده‌ای که حتی گور هم از پذیرشش طفره می‌رود این تناقض را روشن می‌کند. این بار سوژه درمی‌یابد واقعیت تازه حتی از واقعیت پدیداری پیشین متناقض‌تر است. از طرفی قانون سنت به مناسبات انسانی معنا می‌بخشد و از سوی دیگر خود آن مانعی بر سر تحقق میل طبیعی می‌شود. تمدن و توحش، انسان به‌مثابه موجودی مدنی و انسان به‌مثابه طبیعتی عریان دوگانه‌هایی است که در این میان و از درون قصه‌ای که یاد شد بیرون می‌جهند. برای پشت داشتن باید متمدن بود، اما متمدن بودن هم‌زمان به معنای تابعیت مطلق از سنت است. در مرحله پیشین پذیرش واقعیت کمی نیز تنها راه عقل است، اما عقلانیت از تبیین معنای زندگی عاجز است. " می‌خواهم مثل همه باشم. در بچه‌دار بودن. و نمی‌توانم و نمی‌خواهم مثل همه باشم، در تبعیت از مقررات. و باید." این دریافت مرحله‌ای بالاتر از دریافت پیشین است. گذر از آگاهی حسی ادراکی پیشین یک گام پیش می‌گذارد تا کلیت آگاهی پیشین را در تناقضی تازه بنشاند. جلال حالا مجبور است توالی رویدادها را به‌طور منظم در یاد بیاورد. اما این به یادآوردن منظم به‌هیچ‌وجه تن دادن به روایت خطی و عینی رویدادها نیست. زمان و فضای قصه‌ها اگرچه به دنبال هم می‌رسند اما هرگز از نوعی منطق علی پیروی نمی‌کنند. جلال پیش‌تر نشان داده بود که تحلیل علی کاری جز توصیف میدان واقعیت نخواهد بود. این میل به انضباط حاصل گام تازه آگاهی در دریافت خویش است.

فصل سوم محل به یاد آمدن دو مسیر پیش‌تر ظاهرشده است. نخست بار سنت که از دل مفهوم بی پشت بودن ظاهر می‌شود، سپس فرافکنی آن بر روی جنس دوم. این مرحله یک گام دیگر سوژه را به بنیادهایش پس می‌برد. درواقع فصل سوم همان دو فصل پیشین است اما این بار با صورت‌بندی حاصل از آگاهی تازه. محیط تجربه حالا از "من" به بسترهای فضایی پیرامون کشیده می‌شود. مکان‌ها هر بار نقش میانجی را بازی می‌کنند تا سنت خود را نشان دهد. اما برخلاف روندی که بوف کور می‌پیماید، دو سنت باهم تلاقی می‌کنند. نخست سنت عقلانیت ابزاری است. جلال در مراحل درمانش به دست پزشکان رابطه اوراد تازه و جادوگری آیینی تازه را با روش‌های پیشین بازمی‌یابد. نظام سلامت تنها وعده می‌دهد اما درواقع خود را بازتولید می‌کند. چرخه آزمایش، تشخیص، دارو و باز از نو هیچ توجهی به بیمارش ندارد. در تمثیلی درخشان هنگامی‌که آن روی دیگر سنت یعنی نظام اخلاق عرفی وسواس را به جان سیمین می‌اندازد تا او نیز به معاینه خویش به پردازد، جلال کنش درمانی پزشک را به تجاوزی مکانیکی تشبیه می‌کند. پزشک بدون توجه به اینکه بیمار کیست، تنها به عمل شهوت‌انگیز خارج کردن تومور مشغول است. پهنه واقعیت‌های بی‌نهایت کوچک‌شده از دیدن کلیت درد و محنت بیمار عاجز است.

Tajrishcircle.org

پس از گذراندن دوران درمان و بی‌اثری آن، این بار جلال به اوراد و داروهای خانگی پناهنده می‌شود. این‌یکی نیز درست مانند آن دیگری است. این بار پیکره سوژه محل حلول قدرت الهی است. جلال به‌روشنی در آستانه خودآگاهی قرارگرفته: اسطوره واقعیت به همان اندازه اسطوره حقیقت یک‌جانبه و انتزاعی است. بااین‌همه هنوز تا سنتز نهایی راه مانده. جلال با صراحتی تمام مرحله فرافکنی درد و مسئله جنس دوم را پیش می‌کشد. کسی که از درمان‌ناپذیری خویش آگاه است از شکنجه سیمین لذت می‌برد. آگاهی اینک دو شقه شده و از رنج دادن خود کسب منفعت می‌کند. جلال مانع سیمین نمی‌شود بلکه او را در تمام مراحل همراهی می‌کند. جایی که استعاره تجاوز ساخته می‌شود لحظه حدی است که این بازی خود تخریب‌گر متوقف می‌شود. درواقع لذت پزشک از اجرای مکانیکی درمان جلال را به یاد کنش مکانیکی و بت واره رابطه شهوانی خودش می‌اندازد.

این شقاق در سوژه و کشف دیگر-سوژه تنها می‌تواند از پس دو مرحله قبل پدیدار شود. نخست من مرکز جهان است سپس واقعیت بیرون من را به‌جانب خویش پس می‌برد، کاوش در خود به شقاق و کشف دیگر-خود منتهی می‌شود. سپس دیگر-خود در کالبد شخص دیگر، اینجا جنس دیگر، فرافکنی می‌شود. این فاصله‌گذاری تازه از نو سوژه را می‌شکند و باز به عقب می‌برد.

جنگ آگاهی با دیگر خودش در سنتز موقت فصل چهارم به آشتی می‌رسد. جلال و سیمین این بار می‌کوشند با جایگزین کردن بچه‌های دیگران میان تناقض‌های پیش‌آمده پل بزنند. درواقع نوعی مراوده خانوادگی جایگزین سرپرستی می‌شود. اما این وقفه تنها دروازه ورود به مرحله نهایی است. بی‌شک در این میان به یادآوردن قصه خواهری که از سرطان مرده، کسی که بچه‌دار نشده، زن دوم شوهر را تاب آورده و سرانجام با دردی مهنت بار درگذشته، سایه همان شقاق درونی سوژه است که پیش‌تر گفته شد. جلال و خواهرش دوسویه یک سکه‌اند که سیمین آن را میانجی‌گری می‌کند. آشتی موقت کارساز نیست چراکه از نو سنت اخلاقی مانع از سنتز می‌شود. مفهوم عمیق مالکیت فرزند اجازه نمی‌دهد که بچه‌های دیگران همچون بچه‌های خود عمل کنند. در مسئله سرپرستی نیز دیدیم که میانجی سنت‌های اخلاقی کودک را به مازادی بدون ارزش فروکاسته بود. جلال بدون اینکه این مقوله اخیر را گسترش دهد، نسبت اخلاق با این میل به مالکیت را نشان می‌دهد. سوژه تمایل دارد صاحب زندگی شود. این دریافت تازه مسیر را به‌سوی مفهوم تاریخ می‌گشاید.

در تمامی این مراحل خود واقعیت این بار به معنایی نو حاضر است. واقعیت نه امری منفعل که حاصل کنش‌های پیش‌تر گفته سوژه است. درروند به یادآوری هر بار کنشی تازه در جهت آگاهی تازه از واقعیت در جریان است. حاصل ظهور فعلیت واقعیت است. به معنای دیگر برخلاف ایستار بوف کور که تمام حرکت‌ها در جهان خیال روی می‌داد، جلال در سیر خاطراتش مدام به لحظه حاضر بازمی‌گردد و هر فصل توقف گاه تازه‌ای است. جلال در روانش سیر نمی‌کند، واقعیت مدام به میانجی عمل به یادآوری دگرگون می‌شود و او را نیز تغییر می‌دهد. پس

Tajrishcircle.org

تمام راه که طی شده درواقع مراحل ساخته‌شدن تاریخ این سوژه منفرد است. سنتز نهایی آگاه شدن به این آزادی است. پیش از رسیدن به این مرحله پایانی دو رویداد مهم پیش می‌آید نخست ماجرای خودسوزی خواهر سیمین است که قربانی جاه‌طلبی همسر " سرتیپ شونده‌اش" می‌شود. این پاساژ آغاز سفری واقعی از تهران به سمت کرمانشاه است. زلزله تمام‌مسیر را به ویرانه‌ای تبدیل کرده است. استعاره/واقعیتی که هم‌زمان به دو کار می‌آید: نخست یادآور ناکارآمدی دستگاه دولتی در رسیدگی به "ملت" است. قصه دعوای نماینده مذهب و نماینده دولت بر سر سماور چای این جهت را پیش می‌کشد. از سوی دیگر وضعیت درونی سوژه را پس از تحمل رنج‌های فراوان گفته‌شده نمایندگی می‌کند. این بی پشتی چون زلزله‌ای تمام عقاید جلال را لق کرده است. زلزله فرصتی است چشم‌اندازی به کلیت مسیر طی شده. در مرحله بعد سفری به خارج پیش می‌آید این بار زلزله در سطح میل رخ می‌دهد. جلال با هر زنی که می‌یابد هم‌خوابه می‌شود. این دو سفر باز دو سفر واقعی است. یعنی هر بار با عملی عینی مساوی است. راوی داستان صادق نیز دو بار به سفر می‌رود اما هر بار خود را در همان خانه، در مقبره تنگ شونده‌اش بازمی‌یابد. اما سفرهای جلال حاصل مراحل آگاهی پیشین اش است.

اگر حاصل سفر اول بازگشت به مفهوم سرپرستی است، حاصل سفر دوم آشکار شدن ذات پرسشی است که در ابتدای داستان درد را آغاز کرده بود. سوژه خود را بازمی‌یابد، میل به فائق شدن بر خود، میل به مالکیت خویش. تنها پس از گذراندن این مرحله است که می‌توان از روایت بازنمودی سرنوشت/تاریخ رها شد. جلال به یاد می‌آورد که اینک سنگی بر گور پدرش است. فشار ناشی از جاودان کردن پدر، بست دادن شجره فامیل، تکثیر خویش در ابدان دیگران آن باری است که تاریخ سنت بر دوشش گمارده. او از همان ابتدا هم خودش نیست. تمام مراحل آگاهی‌اش به خودش تنها آگاهی به تصویر خودش در زنجیره روایت تاریخ سنت بوده. این سنت چه در قالب واقعیت‌های ماشینی چه در کسوت اخلاق عرفی و چه در معنای صورت اجتماعی همگی او را به سوژه به یادآوردن و حفظ خودشان مبدل ساخته‌اند. تاریخ می‌کوشد فقدان معنایش را از طریق تصویری برساخته از زندگی پنهان سازد. به یادآوردن امتناع خواهر از درمان، دیوانگی عمقزی در اثر کشف حجاب، سوراخ بودن زیر زانوی تصویر پدر آن‌هم در قبرستان خانوادگی به ناگاه پرده را کنار می‌زند. یکدستی روایت‌ها و تکرار مداومشان چیزی جز توطئه تاریخ برای مصادره فردیت او در ذیل کلیت نیست. سوژه تنها درزمینه تاریخ و سنت می‌تواند سوژه بماند. آگاهی او تنها در ذیل پیش افق‌های معنا، تفسیرپذیر است. تاریخ حقیقی، آزاد شدن از تاریخ است. تمام‌مسیر پیموده شده تنها با این نفی متعین نهایی به تشکیل سوژه خود آیین منتهی می‌شود. جلال پاسخ عباس میرزا را یافته است: تمایز تنها در نفی خود می‌تواند دیگربودگی خویش را نفی کند. تنها با گذر کردن از روایت گاردن می‌توان به وجود خود بازگشت و آزاد شد.

به ابتدای نوشتار بازگشته‌ایم. ورود ناگهانی به تاریخ، ما را در سرگردانی سترگ فروبرد. تمام‌مسیرهایی که پیموده بودیم به دنبال بنیادی برای این جابه‌جایی عمل می‌کرد، حال‌آنکه می‌بایست با نفی موقعیت داده‌شده، عاملیت

Tajrishcircle.org

حاصل از کردارها را بازمی‌یافتیم. سنگی بر گوری کوششی است برای رهایی از جدال دائمی با هویت‌های تاریخی خود. نفی تاریخ یقیناً تنها به میانجی تاریخی از نوع دیگر میسر می‌شود. جلال در کتاب کوچک اش به آستانه این حکم می‌رسد.